

فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی

س ۶ - ش ۱۸ - بهار ۱۹

اسطوره‌ها، زندگان جاوید (به بهانه نقد اسطوره‌شناختی آسمان خراش میلاد)

دکتر بهروز اتونی

مربی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد قم

چکیده

ما، خام و یاوه می‌اندیشیم اگر بر آن سر باشیم که اسطوره‌ها در همان روزگار کهن و اسطوره‌ای، به زیر خاک فرورفته‌اند؛ و در سایه‌های دامن‌گستر تاریخ و گردهای گیتی‌نورد هزاره‌ها گم آمده‌اند؛ چرا که امروزه، آفرینش هر اثر هنری، بر بنیاد اسطوره‌ها، لیک به فرماندهی کهن نمونه‌ها، ناخواسته، به سامان می‌رسد؛ و آسمان‌خراش میلاد، یکی از آنهاست. این جُستار، آسمان‌خراش میلاد را بهانه و بستری قرار داده است تا به بحث‌های اسطوره‌شناختی بپردازد؛ و دو نماد کوه - غار و دایره را در فرهنگ نازش‌خیز ایرانی و نامه ورجاوند شاهنامه بکاود و بررسد؛ و در اثنای این کار، روش نقد اسطوره‌شناختی را، در کردار، بیاموزد. همچنین، این جُستار، از نمای بیرونی آسمان‌خراش میلاد، نقدی اسطوره‌شناسانه را بر آن پی می‌ریزد و بدنه اصلی ستونی (= عمودی)، و ساختمان گوی‌وار فرازین آسمان‌خراش، و گردان بودن خوان‌سرای (= رستوران) آن را بر بنیاد کهن‌نمونه‌های کوه - غار و دایره رمزگشایی می‌کند.

کلیدواژه‌ها: آسمان‌خراش میلاد، کوه - غار، دایره، اسطوره، کهن نمونه.

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۱/۳۰

تاریخ پذیرش مقاله: ۸۹/۳/۲۳

Email: BehroozAtooni@yahoo.com

مقدمه

پیش‌درآمد

بایسته می‌نماید که برای درآمدن به پهنه نقدهای اسطوره‌شناختی به ذوقی پاک و کارا بسیجیده آییم؛ چرا که، گستره اسطوره، گستره‌ای است خردآشوب و بنیادها و سنجه‌های علمی را برنمی‌تابد، و اگر بر آن سر باشیم که نقدهای اسطوره‌شناختی تواند که بر بنیاد علم شالوده و شیرازه نهاده آید، آن زمان است که در شناخت و درکمان از اسطوره چند و چون هست.

نهان‌پژوه سویسی، کارل گوستاو یونگ، آن زمانی که از ناخودآگاهی همگانی و کهن‌نمونه‌ها سخن می‌راند، خود بر این امر باور دارد و خستوست که: دیدگاه‌های او درباره ناخودآگاهی و کهن‌نمونه‌ها بنیاد علمی قابل توجیهی ندارد و به اندیشه‌های فلسفی نزدیک‌تر است:

آنچه می‌نویسم، فقط ریشه در خرد ندارد، بلکه گاهی از دلم الهام می‌گیرم. (یونگ ۱۳۸۵: سی و پنج)

پس بر این بنیاد، آنچه در این جستار پژوهیده و کاویده می‌آید، درس‌هایی تواند بود از نقد اسطوره‌شناختی، که بر پایه سرسوزن ذوقی از پژوهشگر پی‌افکنده شده است. باشد که چنین نقدهای اسطوره‌شناسانه‌ای قدرت هر چه بیشتر اسطوره‌ها را در زندگی اکنونمان بنمایاند.

درآمد

اینکه می‌اندیشند: اسطوره‌ها، از آن روی که به تجربه فردی ما در نیامده‌اند؛ (روتون ۱۳۸۵: ۳) و در گوهر (=ذات) خویش، گنگ و خاموش‌اند (مختاری ۱۳۷۹: ۱۹)، پس به روشنی و فراخی و ژرفی گزارده نمی‌آیند، سخنی است سخت بی‌پایه و بنیاد؛ چرا که اسطوره‌ها، تا همیشه با انسان‌اند؛ و تا روز پَسین، از وی جدا نخواهند آمد.

اسطوره‌ها، بی‌هیچ شک و گمان، و بی‌هیچ چند و چون، سایه‌های ستبر و سترگ و ستوار خود را بر زندگی اکنونمان گسترانیده‌اند؛ و با ما و در کنار ما، لیک به گونه‌هایی دیگر، به زندگانی دیریاشان ادامه می‌دهند.

اسطوره‌ها، در زندگی اکنونمان، پدیده‌هایی هستند، "هست نیست نما"؛ "هست"، از آن روی که زندگیمان را چونان "مرکز فرماندهی"، از دور، سازماندهی می‌کنند؛ و "نیست"، از آن روی که به آشکارگی و روشنی، در زندگیمان نمود ندارند و دیدنشان، ژرف‌بینی و نازک‌نگاهی ویژه‌ای را خواستار است.

اسطوره‌ها، آن باورهای راستین انسان‌های دیرینه است، که با نام "کهن‌نمونه"‌ها و در پیکره نمادها از روزگار آغازین و جهان‌بینی اسطوره‌ای به ما رسیده‌اند و افسارمنش‌ها و کنش‌های انسان خردور و رای‌مند امروزی را به گونه‌ای سخت و نادیدنی در دست گرفته‌اند، و آن‌گونه که می‌خواهند، به پیش می‌برند.

شاید، با خود چنین بیندیشیم که اسطوره‌ها، ارزش و کارایی خویش را از دست داده‌اند و به تاریخ پیوسته‌اند و جز افسانه‌هایی خردآشوب که تنها کودکان و ساده‌دلان را به کار می‌آید و می‌فریبد، نخواهند بود، اما اسطوره‌ها، امروز هم که در روزگار خردگرایی دانشورانه به سر می‌بریم، با ما هستند و دمی ما را به خود وانمی‌گذارند.

آسمان خراش‌ها

اینک، برای استوارداشت و روشنداشت سخنمان، نمونه‌ای از این فرماندهی اسطوره‌ها را در روزگار خردگرایی دانشورانه، به فراخی و گستردگی، به دست می‌دهیم:

یکی از مایه‌های ناز و نازش انسان خردگرای امروزی، ساختن آسمان خراش‌های بشکوه و بلند و سترگ است؛ که چگاد (= نوک) آنها، سر از ابرهای آسمان فراخ‌دامان بیرون می‌آورند و آرامش آسمانیان را می‌شورانند و بر هم می‌زنند.

لیک، نکته شگفت‌انگیز و شایسته درنگ، در این میان، آن است که همه این آسمان خراش‌ها، بر بنیاد اندیشه‌ها و باورهای اسطوره‌ای ساخته آمده است؛ اما این باورها و اندیشه‌های اسطوره‌ای، امروزه، در روزگار دانش، از نهانخانه نهاد آدمی و از ژرفای جان او، فرمان می‌رانند و فناوری‌های او را سامان می‌دهد.

میرجلال‌الدین کزازی، در این زمینه برآنست که:

هنوز، روزگار اسطوره و جهان‌بینی اسطوره‌ای در نهان و نهاد ما زنده و پویاست؛ و هنوز در آن سوی دیگر روانمان که سوی نهفته و تاریک آن است، نیک کارآمد و اثرگذار است. اگر خودآگاهی ما دانشورانه شده است، ناخودآگاهیمان همچنان اسطوره‌ای مانده است. (کزازی ۱۳۸۵: ۸)

آسمان خراش میلاد

اینک، دامنه سخن را تنگ‌تر می‌کنیم و به گونه‌ای ویژه، "آسمان خراش (= بُرج) میلاد" را به عنوان "اسطوره‌ای زنده در دل روزگار خردگرایی دانشورانه" برمی‌رسیم و اسطوره‌شناسانه، می‌کاویم:

"آسمان"، در جهان‌بینی انسان‌های اسطوره‌ای و باستانی، سپندی و چیرگی ویژه‌ای داشته است؛ و رمز این سپندی و برتری، از بلندای بی‌کران و کران‌ناپدید آن مایه می‌ستانیده است؛ تا جایی که، «برانگیزنده تجربه‌ای مذهبی، در وجدان انسان ابتدایی بوده» (الیاده ۱۳۸۵: ۵۷) و نیروهای برتر از خود (= خدایان) را در آن (= آسمان) جای می‌داده و رو به سوی آن، به درگاه خدایان، نماز می‌برده و گرنش می‌کرده است.

پس، این بشکوهی و ورجاوندی و سپندی آسمان، بر شدن بر آن را، به

اسطوره‌هایی بدل ساخته است، که از روزگاران کهن و دیرینه، خارخار آن، انسان را یک دم به خود، وا نگذاشته است، و همیشه، آرزوی رسیدن به آن را می‌برده است. خارخار بر شدن انسان‌های اسطوره‌ای به آسمان را می‌توانیم در شاهنامه، این نامه خرد، ببینیم و بازخوانیم:

کی کاووس، به انگیزش دیوی بدنهاد، به میانجی گردونه‌ای که عقابان گرسنه آن را به هوا می‌برند، به آسمان می‌رود؛ لیک، سرانجام عقابان از پرواز می‌مانند و گردونه به بیشه آمل فرو می‌افتد. (فردوسی ۱۳۷۴: ۱۰۴ و ۱۰۵)

از آن روی که، آسمان برای انسان‌های اسطوره‌ای و کهن، دست نیافتنی و از سوئی هم، او شیفته و فریفته در آغوش کشیدن آن بوده است، پس، روی زمین، به دنبال محورهای کیهانی، که زمین را به آسمان پیوند می‌گشته است و در باورهایش، کوه و غار و درخت کیهانی،^(۱) همان محورهای کیهانی بوده که زمین و آسمان را به هم پیوند می‌داده است.

میرجلال‌الدین کزازی، درباره کوه برآنست که :

در باورشناسی باستانی، کوه، چونان بلندترین و نزدیک‌ترین جای به آسمان، ارزشی نمادین و آیینی داشته است. از آن است که هر یک از پیامبران بزرگ با کوهی نامور در پیوند است. و بر آن کوه، با خداوند راز گفته است و به پیامبری برانگیخته و برگزیده آمده است: زرتشت بر سبلان؛ موسی بر طور؛ عیسی بر کوه زیتون و محمد که درود خدای بر او باد! در حرا.

نیز، به گمان بسیار، پرستشگاهی باستانی که "زیگورات" نام داشته است و هرم‌وار در هفت اشکوب ساخته می‌شده است، نمادی از کوه، چونان "تربان آسمان" و نزدیک‌ترین جای در زمین بدان، بوده است. (کزازی ۱۳۸۵ الف: ۲۴۰)

غار هم، از آن رو که جایگاهی رازآلود و وهم‌انگیز بوده و در دل کوه‌های سر به آسمان کشیده، جای داشته است، چونان کوه، نزدیک‌ترین جای به آسمان شمرده می‌آمده است.

گوی‌واری و گنبدگون بودن فراخای (= فضای) درونی غارها، بر کمر

کوههای بشکوه و بلند، باعث شده است که در آیین مهرپرستی، غار را خود آسمان بینگارند و سقف آن را چونان آسمان، با ستارگان بر ساخته (= مصنوعی) بیاریند و جایگاه پرستششان قرار دهند. (ر.ک. به: زمردی: ۱۳۸۵: ۱۲ و ۱۹)

جوزف کمبل، اسطوره‌پژوه نامی، در کتاب گرانمایه‌اش، قدرت اسطوره، برآنست که کوه‌ها، نمادهای بَغ بانوان (=الهگان) بوده است. (ر.ک. به: کمبل ۱۳۸۸: ۲۵۹)

نمادپردازی کمبل از کوه‌ها، گزارشی اسطوره‌شناسانه را خواستار است، که به آن پرداخته می‌شود.

در باورشناسی باستانی، آسمان را باب (= پدر)، و زمین را مام (= مادر) می‌دانسته‌اند. (الیاده ۱۳۸۵: ۷۶) و در اسطوره‌های سومری و یونانی و دو قوم آفریقایی فون^۱ و دوگون^۲، آفرینش جهان از آمیزش و همبستری آسمان و زمین پدید آمده است. (ر.ک. به: رضایی ۱۳۸۳: ۸۵ و ۸۸ و ۹۴)

آفرینش انسان (= کیومرث) در اسطوره‌های زردشتی، به گونه‌های مختلف گزارش آمده است؛ اما، در دینکرد، «سپندارمذ، یعنی زمین، به صورت ماده آفریده شد و اورمزد (= آسمان) از آن، کیومرث را آفرید؛ به صورت نر» (کریستین سن ۱۳۸۶: ۳۶ و ۳۷). بر این بنیاد، کیومرث از پیوند اهورامزدا، خدای آسمان، با دخترش سپندارمذ، بغ بانوی زمین، پدید می‌آید.

بر پایه آنچه نوشته آمد، کوه‌ها هم، بخشی از زمین (= مادر) هستند؛ و نزدیک‌ترین جای به آسمان (= پدر)، برای آمیزش. به سخنی دیگر، کوه‌ها (= غارها) چون نزدیک‌ترین جای برای دسترسی آسمان (= پدر)، برای باردار کردن زمین است، پس باید آن را زهدان (= رحم) زمین انگاشت که کردار آمیزش آسمان با زمین در آنجا، به انجام می‌رسد و بار زمین (= نوزاد) از آن

جایگاه بر زمین گذاشته می‌شود؛ و از آن روست که زیست‌جای خدایان و زادآوریشان (=تولیدمثلشان) چونان اسطوره‌ای، در دل کوه‌های ماز در ماز و راز در راز قرار داشته است و امان‌الله قرشی، پژوهشگر توانا، در اثر به یاد ماندنی‌اش *آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی* در این باره نوشته است:

انسان‌گونه تصور شدن خدایان (انتروپومورفیسم) از باورهای هند و اروپاییان نبود، ولی در فرهنگ مدیترانه‌ای قدیم از اصول مسلم بود و از این طریق حتی به شبه‌قاره نیز رسوخ پیدا کرد. پناه جستن خدایان به کوه و تولیدمثل آنان در کوه و اقامتشان بر کوه از قدیم نمایانگر اهمیت و تقدس کوه نزد مردمان مدیترانه‌ای بوده است. به نظر می‌رسد که نزد هند و اروپاییان، آب و کوه، به یک اندازه مقدس بودند؛ ولی در فرهنگ مدیترانه‌ای، کوه تقدسی بیشتر از آب داشته است. آپولون و خواهرش آرتیمیس، بر تپه‌هایی از جزیره غیرمسکون دلس متولد می‌شوند. ایونوسوس، در غاری واقع در کوه یا کوهک لوسا رشد می‌یابد و در همین غار طرز تهیه شراب از انگور را کشف می‌کند و نخستین مجلس می‌گساری را در باغ میدس شاه ترتیب می‌دهد. میدس، در این اسطوره یادآور واژه هند و ایرانی Madu (= شراب) است که نه در یک جا که در هر جا که انگورخیز بوده، کشف شده است.

به طوری که معلوم است در اساطیر یونانی، کوه، جایگاه «کشف و شهود» هم بوده، ملهم از فرهنگ مدیترانه‌ای که هم در طور سینا و هم در عرفان شبه‌قاره اثر بخشید. در اساطیر یونانی، متفکران می‌توانستند در بلندا یا در سرایشی کوه پازناسوس یا کوه تاوگنوس یا کوه کوتائرون بنشینند و در بحر اندیشه فرو روند. نه تنها طور سینا، جایگاه وحی بود که *اوشیدرنه*، در کنار دریاچه کیانسیه (=هامون) نیز، جایگاه وحی اهورامزدا به زردشت گردید. (قرشی ۱۳۸۰: ۵۲)

همچنین، در *وندیداد*، فرگرد ۲۲، فقره ۱۹ آمده است که اهورامزدا و زردتشت،

در بالای کوه و در بیشه با هم سخن گفتند:

با شتاب، او رفت؛ بدون درنگ. فراز رسید- با کوشایی، ائیریمَن آرزو شده [پسندیده]، به کوه پُرسش- مقدس، در بیشه، اَبَر [جایی که] پرسش مقدس [میان اورمزد و زردشت جریان داشت. (رضی ۱۳۸۵: ۱۰۴۲)

پس اگر در نامه پهلوانیمان، شاهنامه، پهلوانانی چون زال و شاهانی چون کیقباد و فریدون، برای انجام دادن کارهای سترگ و برجسته، از البرزکوه به زیر می‌آیند،

بر بنیاد دیدگاه اسطوره‌شناختی، آنان باید برای این کارهای بنیادین و سترگ، تولدی نمادین را از سر بگذرانند و به سخنی، پاک و سپند، از نو زاده آیند؛ تا بتوانند کارهای برجسته و بزرگشان را انجام دهند و به سامان برسانند.

زال، از آن روی که قرار است رستم، یل ورجاوند و بی‌مانند فرهنگ ایرانی را بیافریند، باید تولدی دیگر را از سر بگذراند؛ پس قرار گرفتن او در البرز و از نو به زیر آمدنش (فردوسی ۱۳۷۴ : ۴۱) انگاره‌ای اسطوره‌ای تواند بود از بیرون آمدن وی از زهدان مادر. و یا آن زمان که فریدون قرار است با سرنگون کردن اژی‌دهاک کزراه و سیاه‌کار، کاری بشکوه و سترگ و سهمگین انجام دهد، پس باید زادنی دیگر را از سر بگذراند؛ و پاک و سپند، به انجام چنین کاری برجسته، دست یازد.

چو بگذشت بر آفریدن دو هشت، از البرزکوه اندر آمد به دشت
(همان: ۱۵)

و یا :

که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را از البرزکوه
(همان: ۲۰)

و البرز، نمادی تواند بود از زهدان مادر، که فریدون از آن، دیگر باره زاده می‌شود.

کیقباد، برای آنکه جانشینی "زَو" را شایسته آید، او نیز چون زال و فریدون از کوه به زیر می‌آید. بی‌گمان، شاهی در باورهای باستانی ایرانی، نیازمند پاکی و سپندی بوده است؛ تا شاه فره‌مند گردد. و این پاکی را کیقباد، با زادن دیگر باره، به دست می‌آورد.

بخوانیم داستان آوردن رستم، کیقباد را از البرزکوه:

به رستم چنین گفت فرخنده زال که برگیر گوپال و بفر از یال
بُرو: تازیان، تا به البرزکوه گزین کن یکی لشکری هم‌گروه

اَبَر کِیْقباد، آفرین کن یکی مکن، پیش او در، درنگ اندکی
 به دو هفته باید که ایدر بوی گه و بیگه از تاختن نغنیوی
 بگویی که: "لشکر تو را خواستند همی تختِ شاهی بیاراستند"
 کمر بر میان بست رستم؛ چو باد بیامد گرازان بَر کِیْقباد
 به نزدیک زال آوریدش، به شب به آمد شدن، هیچ نگشاد لب
 نشستند یک هفته با رایزن شدند اندر آن، موبدان انجمن
 به هشتم بیاراستند تخت عاج بیاویختند، از بَر عاج، تاج
 به تخت کئی بر نشست کِیْقباد همان تاج گوهر به سر بر نهاد
 (فردوسی ۱۳۷۴: ۷۷ و ۷۸)

چنین زادنی دیگر، از درون زهدان زمین، یعنی کوه‌ها و غارها، و در
 اسطوره‌های ایرانی، از البرزکوه، دارای این پیام نیز هست که: پدران چنین
 انسان‌هایی که بدین‌گونه زاده می‌آیند، آسمان است و خود این انسان‌ها، آسمانی و
 آن‌سری.

برای نمونه، آن‌زمان که سام برای بردن زال به پایه البرزکوه می‌رود، سیمرخ در
 کرداری نمادین، زال را پس از بردن به اوج آسمان‌ها، به نزد پدرش، سام، می‌نهد:
 دلش کرد پدرام و برداشتش گرازان به ابر اندر افراشتش
 ز پروازش آورد نـزد پدر رسیده به زیر برش موی سر
 (همان: ۴۲)

و این کردار، نشانگر آن تواند بود که زال، باب یل بی‌همتای ایران‌زمین -
 رستم - آسمانی است و مینوی؛ نیرومند است و دستان‌ساز.

میرچا الیاده، درباره این گونه زادن‌های اسطوره‌ای بر آن سر است که: «اساطیر
 و آیین‌های رازآموزی رجعت به زهدان، این امر را واضح می‌سازند که: "رجوع به
 اصل"، ولادت تازه‌ای را تدارک می‌بیند، اما این تولد نو، تکرار ولادت نخستین،
 یعنی ولادت جسمانی، نیست. بلکه به معنی حقیقی، تولد مجدد عرفانی، از مقوله
 معنوی و روحانی و به‌عبارتی دیگر، وصول به مرتبه و کیفیت جدیدی در وجود

(شامل بلوغ جنسی، انباز شدن در قداست و در فرهنگ، بهره‌گیری از آنها و خلاصه کلام "باز شدن" بر روح) است. نظر اصلی اینست که برای وصول به مرتبه و کیفیت عالی‌تری در سلسله مراتب وجود، باید زندگانی جنینی و تولد را تجدید کرد، اما البته به طریقی آیینی و رمزی. (الیاده ۱۳۸۶: ۸۸ و ۸۹)

آری! چنین زادن‌هایی، با زادنِ راستینه‌ای که از زهدانِ مام به سامان می‌رسد، یکسره ناساز است. این زادن‌ها را باید "زادن اسطوره‌ای" نام بنهیم؛ چرا که انسان‌هایی که این چنین، از نو، پا به هستی می‌نهند، همان‌هایی هستند که کردارهای اسطوره‌ای را به سامان می‌رسانند و انجام می‌دهند.

آنچه بایسته گفت می‌نماید آنست که، "زادن‌های اسطوره‌ای" گستره‌ای فراخ دارد؛ و در بحث‌های اسطوره‌شناختی، تنها، زادن از کوه-غار را شامل نمی‌شود. برای نمونه هفت‌خوان‌ها و هفت‌خوان‌واره‌ها^(۲) و کردارهای هفت‌خوانی^(۳) پهلوانان نیز، زهدان‌هایی هستند که، "زادن اسطوره‌ای" قهرمانان را نیز می‌بسیجد و سامان می‌دهد؛ و نگارنده آن زهدان‌ها را بسترهای اسطوره‌شناختی نام می‌نهد؛ بسترهایی که قهرمان اسطوره‌ای، بی‌شک، می‌بایست در درون آن زاده آید؛ ببالد و برکشد؛ و بمیرد و از نو زاده آید.^(۴)

اینک که کوه-غار، این محور کیهانی را به بهانه درآمدی برای پرداختن به بررسی اسطوره‌شناسانه آسمان خراشِ میلاد، به فراخی و گستردگی، باز نمودیم و آشکار ساختیم، بایسته می‌نماید که به سرِ سخنان بازگردیم.

درخت کیهانی هم نیز، چون کوه-غار، محور کیهانی است؛ و مونیک‌دو بوکور در این باره می‌گوید:

درخت کیهان، "ستون و رکن کیهان" است و زمین را به آسمان می‌پیوندد؛ و گواه بر حسرت و دلتنگیِ دورافتادگی از روزگاری است که زمین و آسمان نخست، سخت به هم نزدیک بودند؛ و وسیله دست یافتن به طاق آسمان و دیدار با خدایان و گفت‌وگو با آنان بوده است. (بوکور ۱۳۸۷: ۹)

کوه- غار و درخت کیهانی، نمادهای اسطوره‌ای‌اند از: "خیزش و بر کشیدگی به سوی سپندی و پاکی." این نمادهای اسطوره‌ای از چنان کارایی و پایایی برخوردارند که در ژرف‌ترین و نهانی‌ترین لایه‌های نهاد، به "کهن نمونگی" انجامیده‌اند. اما، از آن‌رو که این «کهن نمونه‌های درون ناخودآگاهی همگانی (= جمعی)، بنابر سخن یونگ: «بازآفرینی می‌شوند»؛ (یونگ ۱۳۸۶: ۱۶۱) و به گونه‌های دیگر خود را می‌نمایانند، پس نمادهای کوه- غار و درخت کیهانی، امروزه، خود را در پیکر آسمان‌خراش‌های بشکوه و ستوار و سترگ می‌نمایانند و نشان می‌دهند و ساختن چنین بناهای بلند و سر به آسمان کشیده، پاسخی است از سوی انسان امروزی به نیازهای ژرف روانی‌اش، که در خودآگاهی‌اش، خود را بسان خرافگی‌های پندارینه و یاوه و بی‌مایه، نشان می‌دهد.

در اینجا نیز، بایسته می‌نماید که باری دیگر، سخن نغز میرجلال‌الدین کزازی را که پیش از این نوشته آمد، باز نمایم:

اگر خودآگاهی ما دانشورانه شده است، ناخودآگاهیمان، همچنان، اسطوره‌ای مانده است.
(کزازی ۱۳۸۵: ۸)

و راستی را، این ناخودآگاهی است که خودآگاهی دانشورانه انسان امروزی را راه می‌برد و سامان می‌دهد؛ و انسان امروزی، یاوه می‌پندارد که یکسره از روزگار و جهان‌بینی اسطوره‌ای گسلیده و جدا آمده است؛ چرا که: «اندیشه‌ها و بنیادهای اسطوره‌ای در نهانخانه نهاد آدمی، در ژرفای جان او، همچنان نیرومند و کارا باز مانده؛ و بخشی گسترده از ساختار روانی و ناخودآگاه وی را پدید آورده است.» (همان: ۷)

مناره‌های مساجد، ستون‌های کلیسا، برج‌های هرمی و اکنون، آسمان‌خراش‌های بشکوه، نمادهای دیگرسانی هستند از نماد اسطوره‌ای کوه- غار و درخت کیهانی.

"آسمان‌خراش میلاد"، با نگاهی ژرف و اسطوره‌شناسانه، با ما، از سپیده‌دمان

تاریخ، و از جهان‌بینی راز در راز و ماز در ماز اسطوره‌ای و کهن، و از جهان افسانه‌رنگ و افسون‌آمیز اسطوره، سخن می‌گوید.

آسمان خراش میلاد، بستر و بهانه‌ای است برای پرداختن به این باور که اسطوره‌ها، ما را دمی به خود وانمی‌گذارند.

آسمان خراش میلاد، به گمان من، بی‌آنکه بشر امروزین بداند، و تنها به میانجی فرماندهی ناخودآگاهی، بر بنیاد و بنیان همان باور اسطوره‌ای، یعنی محور کیهانی، در وجود آمده است.

آسمان خراش میلاد، نمادی دیگرسان است، از نماد کوه - غار و درخت کیهانی؛ نمادی دیگرگون است از محور کیهانی، که انسان شهرآیین امروزین را به آسمان می‌پیوندد. این آسمان خراش، نمادی است از گرایش انسان به بالا رفتن و پُر کشیدن و کوچ دادن ایمان خود از زمین به سوی جایگاهی مینوی.

نقشه‌کشان آسمان خراش میلاد، بر بنیاد فرمان ناخودآگاهی همگانی (= جمع) خویش، که آکنده است از نمادهای اسطوره‌ای، از کشیدن چنین نقشی بلند، فرار از زندگی گیتیگ (= دنیوی و زمینی) و نمود یافتن سخن مسیح، که فرمود: "ملکوت من در این دنیا قرار ندارد"، (یونگ ۱۳۸۶: ۳۷۱) را می‌جویند.

کوه‌ها، همان‌گونه که بیشتر نشان داده شد، جایگاه برکشیدگی و پرتاب روح پیامبران بوده است به پاکی و سپندی و جاودانگی؛ هر چند که باید گفت: کوه‌ها، از آن‌روی که نزدیک‌ترین جای به آسمان هستند، نیروهای ویژه و آن‌سری و مینویی را از آسمان دریافت می‌کنند، و خود، دارای چنان نیروهای شگرفی می‌شوند که هر شخص راه یافته به آن (= کوه) را خواه ناخواه، دگرگون می‌سازد؛ هر چند برای دمی.

پس، بر پایه آنچه نوشته آمد، کوه‌ها، تنها، جایگاه پیامبران و برگزیدگان پروردگار نبوده است؛ که هر مرد دینی و خداترسی را با آن، سری بوده است.

چنانکه، در نامهٔ ورجاوند و بی‌مانند شاهنامه در داستان اژی‌دهاک (= ضحاک)، سخن از مردی دینی به میان می‌آید، که بر فراز البرزکوه، فریدون خردسال را، زمانی، می‌پناهد.

یکی مرد دینی بدان کوه (=البرز) بود که از کار گیتی بی‌اندوه بود (فردوسی ۱۳۷۴: ۱۵)

آسمان‌خراش میلاد، و یا هر آسمان‌خراش دیگری نیز چنین کارکردی را دارد. آنها هم، باشندگان در چگاد (= طبقه فرازین) خویش را، خواه ناخواه، هر چند برای دمی، به آسمان پرتاب می‌کنند؛ و دمی، به ملکوت و جاودانگی می‌رسانند؛ و این همان زمان اسطوره‌ای است که بارها و بارها، اسطوره‌پژوه ژرف‌اندیش، میرچا الیاده، از آن سخن می‌گوید؛ و نمونه‌ای که در زیر می‌آید بی‌پیوند با قرار گرفتن در چگاد آسمان‌خراش و پرتاب به آسمان نیست:

در روایات بودایی، خلقت از قلّه‌ای، یعنی از نقطه‌ای که در عین حال، مرکزی و رفیع و متعال است، آغاز می‌شود. بودا، به محض ولادت، کف پاهایش را بر زمین نهاد و به سوی شمال چرخید و هفت گام برداشت و به قطب رسید و بانگ برآورد: این منم که در جهان، بر همه پیشی گرفته‌ام؛ این منم که در جهان از همه برترم. در واقع بودا با رسیدن به قلّه کیهان، با آغاز جهان (یعنی زمان پیدایش آن) همزمان می‌شود. بودا، به نحوی جادویی، (با جای‌گیری در "مرکز" که سراسر عالم از آن پدید آمده است) زمان و خلقت را ملغی ساخته، و به زمان بی‌زمان مقدم بر آفرینش کیهان، پیوسته است. (الیاده ۱۳۸۵: ۳۵۴)

ساختن چنین آسمان‌خراش‌هایی، به‌ویژه آسمان‌خراش میلاد، همه سویه و همه رویه، بر بنیاد نیازهای روانی انسان ساخته می‌آید؛ بی‌آنکه انسان خردورز و رای‌مند شهرآیین امروزی، از چنین نیازهایی آگاهی داشته باشد. البته او بر بنیاد نیازهای خودآگاهی خویش، یعنی کمبود جا و فرستادن پیام‌های مخابراتی چنین آسمان‌خراشی را می‌سازد؛ ولی خوب! این نیازهای ناخودآگاهی وی است که در مرحلهٔ نخست او را راه می‌برد.

ساختن خوان سَرایی (= رستوران) در دل آسمان و بر فراز آسمان‌خراش

میلا، نشانگر یکی از نیازهای روانی نقشه‌کشان آن است. به سامان رساندن چنین سرایی دلپذیر برای خوردن و آشامیدن در یکی از آشکوب‌های (= طبقات) فرازین آسمان خراش میلا، بخشی از همان نماد و کهن‌نمونه برکشیدگی و خیزش به سوی آسمان، و پرورش با خوراکی‌های مینوی است. همان‌گونه که پیشتر نوشته آمد، اگر، پیامبران و مردان دینی، بر چگاد کوه‌ها و در دل غارها با خوراکی‌های مینوی و آن‌سری و آسمانی پرورش می‌یافته‌اند؛ انسان امروزی هم، در نوک و چگاد آسمان خراش میلا، آسوده و گردان، خوراکی‌های رنگارنگ و گوارا می‌خورد و خویش را می‌پرورد.

نماد کوه- غار و دست‌یافتن به پروردگی روح از این رهگذر، جای خود را به نمادی دیگرسان، ولی با همان پیام و محتوا می‌دهد؛ و آن پرورش جسم بر چگاد آسمان خراش میلا است؛ هر چند که چنین برکشیدگی جسم، تا به دل آسمان، خواه ناخواه، روح را هم می‌پرورد و می‌نوازد.

نکته‌ای بنیادین در نقد اسطوره‌شناختی آسمان خراش میلا، ساختمان گوی‌وار (= کروی) آسمان خراش است؛ که بر فراز آسمان خراش، در ارتفاع ۳۱۵ متری از زمین، بدنه بنیادین ستونی (= اصلی عمودی) آسمان خراش را تنگ در آغوش کشیده است.

دایره

دایره، بی‌هیچ شک و گمانی، نمادی است اسطوره‌ای؛ که از روزگار و جهان‌بینی اسطوره‌ای به ما رسیده است.

در باورشناسی باستانی و نمادهای اسطوره‌ای، "دایره" نمادی است چندسویه و چندرویه، که البته همگی به "یگانگی" (= وحدت) می‌انجامد؛ و تواند بود که بگوییم دایره، نماد یگانگی (= وحدت) است؛ ولی بررسی و کندوکاو سوی‌ها و روی‌های دیگر این نماد جهانی، به نشان دادن بوندگی (= کمال) آن می‌انجامد.

دایره، چنان نماد بشکوه و وزینی است که در جهان کنونی، به گونه‌ای برجسته و پررنگ، بود خویش را باز می‌نماید و همان کارکردهای نژاده و کهن و اسطوره‌ای خویش را داراست.

دایره، این نماد اسطوره‌ای، برآمده از ناخودآگاهی همگانی (= جمععی)، از چنان نیروی فزاینده‌ای برخوردار است، که از سپیده‌دمان تاریخ تا اکنون، انسان‌ها را با رشته‌های جادوی و مینوی خویش، به جهان پیوسته است.

این درآمد از آن رو نوشته آمد، تا بستری باشد برای نقد اسطوره‌شناختی ساختمان گوی‌وار آسمان‌خراش میلاد؛ که در چگاد آن، ساخته آمده است. (البته بدون در نظر گرفتن دکل آنتن ۱۲۰ متری آسمان‌خراش، که بر فراز ساختمان گوی‌وار دیده می‌آید).

اینکه انسان امروزی، بر بنیاد انگاره‌ای اسطوره‌ای، کوشیده است که آسمان‌ها را درنوردد و در آن، جای گیر آید، سخنی بی‌پیشینه و نوبنیاد نخواهد بود؛ و ساختن آسمان‌خراش‌هایی به این بلندا، در فراخای (= فضای) آسمان، فرافکنی همان انگاره اسطوره‌ای است؛ در خودآگاهی. همچنین، ساختن بنای گوی‌وار و دایره‌ای گون نیز، در چگاد آسمان‌خراش، بر بنیاد کهن‌نمونه‌ای دیگر، بی‌آنکه حتی سازندگان و نقشه‌کشان آن بدانند، ساخته آمده است؛ و آن کهن‌نمونه، دایره، است؛ با سوی‌ها و روی‌های نمادپردازانه‌اش.

۱- دایره، نماد آرامش و آسودگی و ایمنی است؛ (بوکور ۱۳۸۷: ۹۳) و این سخن آن‌زمان بیشتر حس خواهد شد، که ما یک روز کمر بند دایره‌ای گون خود را بر میان نبندیم؛ آن‌زمان است که حس می‌کنیم آن استواری بایا (= لازم) را نداریم. ساختمان دایره‌گون و گوی‌وار آسمان‌خراش، چونان کمربندی، گرداگرد آسمان‌خراش بسته آمده است؛ تا به نقشه‌کشان و باشندگان (= ساکنان) در آن، ایمنی و آرامش دهد؛ چرا که بودن در دل آسمان، خواه ناخواه، ترسی شگفت‌آور

را به همراه خواهد داشت.

۲- دایره، نماد دوستی و صمیمیت است (بوکور ۱۳۸۷: ۹۵) و این را آن‌زمان بیشتر درک می‌کنیم که میزهای خوراک‌خوری گرد را با مستطیل یا مربع بسنجیم؛ و یا حلقه‌های بازی کودکیمان را که برگرفته از سادگی و بی‌آلایشی روحمان بود، به یاد بیاوریم.

چگونگی ساخت ساختمانی در دل آسمان، بیش از هر چیز به آن نیاز دارد که با پدید آوردن محیطی صمیمی و دوستانه، وحشت و شکوه بلندی را به سویی وانهد؛ و ساختمانی دایره‌گون، این خویشکاری (=وظیفه) را به درستی سامان می‌دهد.

نقشه‌کشان آسمان‌خراش میلاد، بر بنیاد و رهبری کهن‌نمونه دایره، به این برآیند رسیده‌اند که ساختمانی گوی‌وار و دایره‌گون، بیش از گونه‌های دیگر، ایمنی و صمیمیت را در بلندای آسمان پذیرفتار می‌آید؛ همچنان‌که غارها هم بر فراز و دل کوه‌ها به گونه‌ای یکسره طبیعی، کمابیش گوی‌وار (کروی) پدید آمده‌اند؛ و همین گوی‌واری غارها از روزگاران اسطوره‌ای به روزگار دانشوران امروز رسیده و خویش را به شکل ساختمانی کمابیش گوی‌وار؛ بر فراز آسمان‌خراش میلاد فرافکنی کرده است.

در کتاب *پرمغز انسان و سمبولهایش*، که به میانجی روان‌شناس نامدار و اندیشمند نهم‌پژوه سویسی، کارل گوستاو یونگ، بنیان آمده است، درباره فرافکنی کهن‌نمونه‌ها یا نمایه‌های بدوی از ناخودآگاه به جهان بیرون، می‌خوانیم:

هر بنایی، خواه مذهبی یا غیرمذهبی که بر مبنای طرح ماندالا^(۵) ساخته شده باشد، فرافکنی تصویر کهن‌الگویی است از ناخودآگاه به جهان خارج. شهر، قلعه و یا معبد هر کدام نماد وحدت روانی می‌شوند و بدین‌سان، بر روی افرادی که وارد آنها می‌شوند و یا در آنها زندگی می‌کنند تأثیری خاص می‌گذارند (نیاز به گفتن نیست که حتا در معماری هم فرافکنی محتوای روانی، صرفاً ناخودآگاه می‌باشد). پرفسور یونگ نوشته است: این‌گونه

چیزها ابلاغ نمی‌شوند و باید دوباره از ژرفای فراموش شده بیرون بیایند تا ژرف‌ترین مکاشفه‌های خودآگاه و والاترین مکاشفه‌های روح را بیان کنند و بدین ترتیب ویژگی یگانه خودآگاه امروزی را با گذشته هزاران ساله بشری پیوند دهند. (یونگ: ۱۳۸۶: ۳۷۱)

۳- دایره، نماد "روح" است؛ (همان: ۳۷۹)؛ همان روح انسان خردورز و دانشور امروزی که بر اثر فرمان ناخودآگاهی‌اش، در این روزگار ماده‌گرایی، گرایش به اوج گرفتن دارد؛ و او با ساختن چنین بنایی گوی‌وار و دایره‌ای‌گون در دل آسمان، روح خود را به پرواز در می‌آورد.

راستی را، این نیاز روانی انسان ماده‌گرای علمی است، که بر اثر فرمان ناخودآگاهی‌اش، پُشتاپُشت و پی در پی، وی را به برکشیدگی و پرواز روح فرمان می‌دهد و او نیز، با نمادین کردن شکل دایره در پیکره ساختمان گوی‌وار آسمان خراش میلاد به این نیاز روانی پاسخ می‌دهد.

۴- دایره جادو، بر بنیاد باورهای خرافگی، آن دایره‌ای بوده است که گرداگرد هر چیز یا هر کس کشیده می‌آمده است، آن چیز و یا آن کس را سپند و تابو می‌کرده است. (بوکور ۱۳۸۷: ۹۴). دایره یا حلقه جادویی، در واقع، «ایجاد خط و مرزی میان دو فضای ناهمگون است.» (الیاده ۱۳۸۵: ۳۴۹)

دایره جادویی، کاربردی فراخ و گسترده، به گونه‌های دیگرسان، در زندگی گذشتگان و اکنونیان داشته است و دارد. نمونه‌هایی چند از این کاربردها را از کتاب‌های رمزهای زنده‌جان و رساله در تاریخ ادیان می‌خوانیم:

کُشتی‌گیران، برای حفاظت خویش، پیش از شروع پیکار، دایره‌ای دور پیکرشان می‌کشیدند. حفر خندق و شیاری محافظ، سستی است که قدمتش به قدمت عالم می‌رسد، و وسیله دفاع از خود در برابر هجوم قوای زیانکار است.

سابقاً، در روستاها، دور گله، دواير جادو می‌کشیدند تا آن را از گزند گرگ مصون دارد. یونگ، در روان‌شناسی و کیمیاگری، خواب کسی را نقل می‌کند که ماری، که چون درخت در زمین ریشه داشت، دورش حلقه زده بود و توضیح می‌دهد که این خواب، نماد

خلق فضایی ممتاز است که در آن خواب‌بین می‌تواند با ناخودآگاهی روبه‌رو شود.
(بوکور ۱۳۸۷: ۹۵)

در شمال هند، به هنگام شیوع بیماری، دور روستا، حلقه‌ای ترسیم می‌کنند تا دیوان بیماری و ناخوشی را از نفوذ به درون محوطه، بازدارد. (الیاده ۱۳۸۵: ۳۴۹)

این چنین دایره‌های جادویی، در کشور و فرهنگ گران‌سنگ و دیرمان و نازش‌خیز ایران نیز، پیشینه‌ای بس دیرباز داشته است و ردپای آن تا اکنون، فراچشم می‌آید:

مهردینان، آیین‌هایشان را در غارها سامان می‌دادند و برپا می‌داشتند؛ و روان‌شاد مهرداد بهار، که روانش به مینو در شادمان باد!، در جستاری آیین‌های مهرورزان را در درون غارها این‌گونه باز می‌نماید:

مراسم مهری، معمولاً می‌بایست در غارها انجام می‌یافت. این غارها مظهر طاق آسمان بودند. در نزدیک این معابد طبیعی، یا در آن، می‌بایست آبی روان وجود می‌داشت. اما، در شهرها یا جلگه‌ها که غاری نبود، این معابد را به شباهت غارها، در زیر زمین بنا می‌کردند. معبد به یاری پلکانی طولانی به سطح زمین می‌رسید. این معابد از نور خارج استفاده نمی‌کردند و پنجره‌ای نداشتند. گاه، پلکان به اطاقی ختم می‌شد؛ که در آن پیروان، خود را برای آیین آماده می‌ساختند و سپس از آنجا به محوطه اصلی معبد وارد می‌شدند. طاق معبد را چون آسمان شب می‌آراستند. در داخل معبد دو ردیف سکو، در دو سو قرار داشت و در میان دو ردیف سکو، صحن گود معبد قرار داشت که مراسم در آنجا انجام می‌یافت و تماشاگران تازه‌وارد بر نیمکت‌هایی که کنار سکوها بود، به تماشای این مراسم می‌نشستند.
(بهار ۱۳۸۶: ۳۲ و ۳۳)

همان‌گونه که خواندیم، گود پرستشگاه مهردینان، که فراخای مرکزی پرستشگاه را از محیط درون غار جدا می‌ساخته، خود در حکم دایره‌ای جادویی بوده است بر جداسازی دو فراخای ناهمگن؛ جایگاهی سپند و والا، که برای تابو و ارجمند ساختن آن از فراخای دیگر غار، گود می‌ساخته‌اند؛ و این گودی پرستشگاه مهرورزان، چقدر همسان است با گود زورخانه. درست است که گود زورخانه، گوی‌وار و دایره‌گون نیست، اما با اندکی ساده‌انگاشتی و آسان‌گیری،

می‌توان آن را گوی‌وار انگاشت.

گود زورخانه نیز، از آن رو ژرف‌تر از بخش‌های دیگر زورخانه ساخته می‌آمده است تا از فراخای پیرامونش جدا آید؛ و آن حریم پاک و سپند و امن را برای پهلوانان پدید آورد؛ و از ورود نیروهای اهریمنی به درون گود، جلوگیری کند و اینها همه، کهن‌نمونه‌ای است در ناخودآگاه همگانی از ایمنی دایره، که خود را بدین‌سان می‌نمایانند، و امروزه روز، این کهن‌نمونه، خود را در تُشک‌های گرد کُشتی، فرافکنی می‌کند.

بر پایه آنچه به فراخی و گستردگی، درباره دایره جادوی نوشته آمد، لافی بر گزاف و سخنی بی‌پایه و خام نخواهد بود اگر ساختمان گوی‌وار و حلقه‌ای‌گون آسمان خراش را، چونان دایره‌ای جادوی برای پاسبانی و نگهبانی آسمان خراش، در برابر تازش ارواح دُروند (خبیث) و نیروهای اهریمنی در آسمان بدانیم.

شاید از خود پرسید که در روزگار خردگرایی دانشورانه، دیگر چه کسی به نیروهای اهریمنی و ارواح دُروند باورمند است؛ که نقشه‌کشان آسمان خراش میلاد باشند؟ آری! انسان دانشور و رای‌مند امروز، بر بنیاد "خودآگاهی" خویش، نیروهای آهرمنی و ناپاک را یکسره پندارین و یاوه و بی‌بنیاد می‌انگارد؛ اما، در "ناخودآگاهی همگانی" وی، که ذخیره‌ایست از کهن‌نمونه‌ها، اینچنین نمایه‌های بدوی و کهن، به فراوانی، یافت می‌آید؛ و همین کهن‌نمونه‌هاست که «ابتکار عمل و نیروی خاص خود را دارا می‌باشند»؛ (یونگ ۱۳۸۶: ۱۱۱) و انسان خردگرایِ امروزین را، ره می‌برد و راه می‌نماید.

استاد اسطوره‌پژوه، دکتر میرجلال‌الدین کزازی درباره چیرگی ناخودآگاهی همگانی بر خودآگاهی می‌نویسد:

یونگ، ناخودآگاهی جمعی را دریایی ژرف و کران‌ناپدید انگاشته است که خودآگاهی بر فراز آن به زورقی خُرد و لرزان می‌ماند. در دید او، به همان سان که خیزابه‌های دریا با پهناوری‌شان، سرزمین‌ها و قاره‌های گوناگون را از هم جدا می‌سازند، ناخودآگاهی آغازین

و بنیادین از هر سوی بر خودآگاهی‌های فردی می‌تازد و آنها را فرو می‌گیرد. (کزازی ۱۳۸۵: ۷۰)

پس، بی‌گزند نگاه داشتن آسمان خراش میلاد، از تازش نیروهای اهریمنی، به میانجی دایره جادوی (=ساختمان گوی‌وار فرازین آسمان خراش)، نه تنها سخنی خرافگی و یاوه نیست؛ که اندیشه‌ای سخت، استوار و راستین است؛ و نوشته زیرین از کتاب *انسان و سمبولهایش*، استوار داشتنی است برای ادعایمان :

انسان امروزی، هنوز به عوامل ژرف روانی پاسخ می‌دهد؛ هر چند در خودآگاهی‌اش، آنها را به مثابه افسانه‌های مردم خرافه‌پرست و بی‌فرهنگ، حقیر شمارده. (یونگ ۱۳۸۶: ۱۶۱)

دایره، نمادی است گشَن‌بیخ؛ در ناخودآگاهی همگانی (= جمععی)؛ و بر رسیدن همه سویه و همه رویه آن، اگر شدنی باشد به جُستاری دراز دامن نیازمند است. تنها سخنی که در این باره بایسته گفت می‌نماید و تواند که برآیندی بر این بخش باشد آنکه: آسمان خراش میلاد، کمابیش، با آن ساختمان گوی‌وار و دایره‌ای‌گون به پایان می‌رسد؛ (البته باز می‌گوییم: بدون در نظر گرفتن دکل آنتن ۱۲۰ متری فرازین برج که پس از ساختمان گوی‌وار دیده می‌آید) و این، یعنی، رسیدن انسان به یگانگی روح خویش با خدا؛ چرا که، بر پایه سخن یونگ در نمادپردازی دایره، دایره «نماد وحدت اضداد است»؛ (همان: ۳۶۷ و ۳۶۸) و انسان با بالا رفتن از آسمان خراش، کم کم از دوگانگی‌ها می‌گسلد و به یگانگی می‌رسد؛ یگانگی میان خویش و خدای خود.

انسان بالارونده از آسمان خراش، بی‌شک، پس از اوج گرفتن و رسیدن به میانه آسمان و چگاد آسمان خراش، در ساختمان گوی‌وار و دایره‌گون فرود می‌آید؛ و فرود آمدن در دایره، یعنی رسیدن به یگانگی (= وحدت).

شاید بتوان به سخن دیگر، این چنین گفت که بدنه بنیادین (= اصلی) ستونی (= عمودی) آسمان خراش، نماد اوج گرفتن و پرکشیدگی است، که سرانجام انسان را به یگانگی با خدا می‌رساند و این یگانگی، در ساختمان گوی‌وار آسمان خراش

نمود و پیکرینه می‌شود؛ و آن خوان‌سرای (= رستوران) جای آمده در یکی از آشکوب‌های (= طبقات) فرازین آسمان‌خراش، رمزی می‌تواند بود از رسیدن به خوراک‌های مینوی (= روحانی) و آن جهانی.

اما، نکته‌ای که گزارش و رمزگشایی آن هنوز به انجام نرسیده است، گردان بودن خوان‌سراست؛ در دل آسمان.

اگر بر آن سر باشیم که با بالا رفتن از آسمان‌خراش میلاد، و قرار گرفتن در دایره یگانگی (= وحدت)، در فضایی سپند و قدسی جای گرفته‌ایم؛ و بر پایه سخن الیاده، «مفهوم فضای قدسی، متضمن تصور تکرار و صلت مینوی آغازین است» (الیاده ۱۳۸۵: ۳۴۶)، پس باید این فضای یکسره پاک و سپند و مینوی را طواف کرد؛ و آن را ارج نهاد و گرامی داشت.

بر پایه آنچه نوشته آمد، گردان بودن خوان‌سرای، به راستی، طوافی است که رسندگان به آسمان، آن فراخای پاک و خدایی را می‌ستایند و می‌پرستند. و اگر از سوی رمزپردازی جنسی، بدان بنگریم، باز هم، گردان بودن خوان‌سرای را رمزگشایی خواهیم کرد؛ چرا که، پایه بنیادین ستونی (= عمودی) آسمان‌خراش، نماد نرینگی و کارایی و اثرگذاری است؛ و ساختمان گوی‌وار آسمان‌خراش، نماد مادینگی و کارپذیری و اثرستانی است؛ و از آمیزش این دوان، که به روشنی و آشکارگی، از نمای بیرونی آسمان‌خراش دیده می‌آید، زندگی و جنبش و حرکت می‌آغازد؛ و این جنبش و حرکت و زندگی، در گردان بودن خوان‌سرای دیده می‌آید.

نتیجه

اسطوره‌ها، در لباس کهن‌نمونه‌ها، همیشه و همیشه، تازه و نو، به زندگی دیرپازشان ادامه می‌دهند؛ و به گونه‌های دیگرسان، خود را در خودآگاهی‌مان فرافکنی می‌کنند.

نمادها، همان هستند که بوده‌اند، لیک در سان و سیمای نو و جدید، به فراخور نیازهای هر زمان.

پس، اینکه بیندیشیم که اسطوره‌ها، در همان روزگار کهن و اسطوره‌ای، به زیر خاک رفته‌اند؛ و در سایه‌های دامن‌گستر تاریخ و گردهای گیتی‌نورد هزاره‌ها گم آمده‌اند؛ سخنی یاوه و بی‌بنیاد خواهد بود؛ چرا که، کهن نمونه‌ها، این هزار چهرگان ناخودآگاهی همگانی، با به روز نگه داشتن خویش، گرد گسسته‌نشانی و شکسته‌نامی را بر نمی‌تابند و تا همیشه به دیگرگونی، خود را می‌آریند و با ما به زندگی دیربازشان ادامه می‌دهند.

بر پایه آنچه سخت کوتاه نوشته آمد، آفرینش هنر، در تمامی زمینه‌های آن، از نگارگری و آهنگسازی گرفته تا ادبیات و معماری و تندیس‌سازی، تحت فرماندهی ناخودآگاهی همگانی هستند؛ و چنین آفرینش‌های هنری، از پالوانه (= صافی) ناخودآگاهی همگامی می‌گذرند و به خودآگاهی می‌رسند.

هنر امروزی، چونان بنایی سنگی، از سنگ‌های کهن نمونه‌ها و نمایه‌های بدوی پدید آمده و به سامان رسیده است؛ و آسمان‌خراش میلاد، یکی از آنهاست.

پی‌نوشت

(۱) درخت کیهانی، بر بنیاد باور انسان‌های کهن، درختی بوده است که بیخ آن در سراسر زمین دویده شده است و شاخ‌های پهن و انبوه آن، همه سقف آسمان را پوشانده است. (بوکور ۱۳۸۷: ۹)

(۲) هفت‌خوان‌واره‌ها، در شاهنامه، همان دشوارگزینی‌های پیاپی قهرمان، و سرانجام کامیاب بیرون آمدن از همه تنگناهای هفت‌خوانی است؛ اما به گونه‌ای ناتمام؛ چرا که شمار رویدادهای در آن بسیار اندک است.

(۳) کردارهای هفت‌خوانی، کرداری است مانند کشتن اژدها.

(۴) من جستاری را ورزیده‌ام نامزد به "اسطوره قهرمان"؛ و در آن از بسترهای اسطوره‌شناختی به روشنی و فراخی سخن رانده‌ام و در آینده به شرط پذیرش آن از سوی داوران این نشریه علمی- پژوهشی وزین و برین، آن را فراچشم خوانندگان

گران‌سنگ در می‌گستریم.
(۵) واژه‌سانسکریت ماندالا، به معنی دایره، و مرکز است. اما در واقع این ساختار پیچیده‌دوایر هم مرکز که همه، به‌درستی، ناظر به کانونی مرکزی‌اند، بیشتر در یک یا چندین مربع محاط است.

کتابنامه

- الیاده، میرچا. ۱۳۸۵. رساله در تاریخ ادیان. ترجمه جلال ستاری. چ ۳. تهران: سروش.
بوکور، مونیک دو. ۱۳۸۷. رمزهای زنده‌جان. ترجمه جلال ستاری. چ ۳. تهران: مرکز.
بهار، مهرداد. ۱۳۸۶. از اسطوره تا تاریخ. چ ۵. تهران: چشمه.
رضایی، مهدی. ۱۳۸۳. آفرینش و مرگ در اساطیر. چ ۱. تهران: اساطیر.
رضی، هاشم. ۱۳۸۵. ونیداد. چ ۲. چ ۲. تهران: بهجت.
روتون، کنت. ۱۳۸۵. اسطوره. ترجمه ابوالقاسم اسماعیل‌پور. چ ۳. تهران: مرکز.
زمردی، حمیرا. ۱۳۸۵. نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و منطق‌الطیر. چ ۲. تهران: زوآر.
کریستین سن، آرتور. ۱۳۸۶. نمونه‌های نخسین انسان و نخستین شهریار. ترجمه ژاله آموزگار- احمد تفضلی. چ ۳. تهران: چشمه.
فردوسی. ۱۳۷۴. شاهنامه. به تصحیح ژول مل. چ ۲. تهران: عطار.
قرشی، امان‌الله. ۱۳۸۰. آب و کوه در اساطیر هند و ایرانی. چ ۲. تهران: هرمس.
کزازی، میرجلال‌الدین. ۱۳۸۵ الف. نامه باستان. چ ۱. چ ۵. تهران: سمت.
_____ . ۱۳۸۵ ب. رویا، حماسه، اسطوره. چ ۳. تهران: مرکز.
کمبل، جوزف. ۱۳۸۸. قدرت اسطوره. ترجمه عباس مخبر. چ ۵. تهران: مرکز.
مختاری، محمد. ۱۳۷۹. اسطوره زال. چ ۱. تهران: توس.
یونگ، کارل گوستاو. ۱۳۸۶. انسان و سمبولهایش. ترجمه محمود سلطانیه. چ ۶. تهران: جامی.
_____ . ۱۳۸۵. روان‌شناسی ضمیر ناخودآگاه. ترجمه محمدعلی امیری. چ ۲.
تهران: علمی و فرهنگی.